

نخستین دهه ی هزاره ی سوم با بحران اقتصادی آغاز شد و بزرگ ترین اقتصاد جهان، یعنی ایالات متحده ی آمریکا را نیز تحت تأثیر قرار داد. کاهش شدید رشد اقتصادی در کشورهای بزرگ سرمایه داری، در میان ژرف ترین بحران اقتصاد جهانی سرمایه داری از دهه ی ۱۹۳۰ به این سو، در دهه ی دوم این هزاره نمایان شده است. هم اینک پرسش اساسی این است که مناسبات سرمایه داری چه چشم انداز اقتصادی را در برابر جامعه ی بشری خواهد گشود؟ پاسخ دقیق این پرسش را هیچ کس به روشنی نمی داند؛ نه دولت ها و نه کارشناسان اقتصادی نظام سرمایه داری، نه نهادهایی چون صندوق جهانی پول و بانک جهانی و نه دهها مؤسسه ی بزرگ پژوهشی که کارشان پیش بینی اُفت و خیزهای اقتصادی و سرمایه گذاری در بازار سهام و معاملات هستند.

بی شک، از زمان انتشار "سرمایه"ی مارکس به این سو، اقتصاد سیاسی مارکسی، ژرف ترین تحلیل ها را درباره ی مبانی و ریشه های بحران سرمایه داری ارائه داده است. علاقمندی و روی آوردن دوباره به نظریه های اقتصادی مارکس و رجوع به تحلیل های اقتصادی او حتا در رسانه های رسمی، از یک سو نشان دهنده ی توانمندی و ژرفای علمی این تحلیل ها در ماهیت استثماری و ضد انسانی نظام سرمایه داری است؛ و از سوی دیگر بیان گر سطحی نگری و ناتوانی اقتصاد سیاسی رسمی در تشریح و تحلیل ویژگی ها و گرایش های این نظام محسوب می شود. با این وجود جریان های اصلی اقتصاد سیاسی مارکسی نیز مدعی نیستند که پاسخ دقیق این پرسش را در تحلیل های خود یافته اند. به هرروی، در پرتو این تحلیل ها می توان سایه روشن های چشم انداز اقتصادی دهه ی پیش رو را ترسیم کرد.

مدت ها پیش از وقوع این بحران، بسیاری از کارشناسان اقتصادی مارکسیست تشریح کردند که ریشه ی اصلی بحران کنونی، در روند رو به کاهش نرخ سود سرمایه است. رونق اقتصادی در دوران پس از جنگ جهانی دوم در بیشتر کشورهای بزرگ صنعتی غرب که "دوران طلایی" نام گرفت با وقوع بحران سرمایه داری در اوایل ۱۹۷۰ به پایان رسید. از آن زمان به این سو، نرخ سود سرمایه و پیرو آن، نرخ رشد اقتصادی در این کشورها به سطح دو دهه ی پس از جنگ جهانی دوم نیز نرسیده است. به بیان دیگر سیاست های اقتصادی موسوم به نئولیبرالیسم، یعنی خصوصی سازی ها، برداشتن تعرفه های گمرکی، مقررات زدایی ها، رفع موانع قانونی در حرکت سرمایه، تعدیل های اقتصادی و حمله ی گسترده به اتحادیه های کارگری و حقوق و مزایای کارگران نتوانست نرخ سودآوری را به سطح دوران پس از جنگ جهانی دوم بازگرداند. کاهش نرخ سود در بخش های کلیدی تولید ارزش اضافی، موجب شد که بخش قابل توجهی از سرمایه، باهدف کسب سود سریع، به عرصه ی نامولد

پیشگفتار





اقتصاد، یعنی به بخش مالی و تجاری روی آورد.

بحران کنونی اقتصاد جهانی، در حقیقت ریشه در عواملی دارد که سبب ساز بحران سال های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ شدند؛ بحرانی که پس از رونق موسوم به حباب دات کام یعنی سرمایه گذاری پرشتاب در شرکت های اینترنتی به وقوع پیوست. در واکنش به آن بحران، دولت آمریکا و به طور مشخص بانک مرکزی آن کشور، نرخ بهره را به شدت کاهش داد. بانک ها و مؤسسات مالی و اعتباری که مدت ها بود با کاهش نرخ سودآوری در عرصه های صنعتی و تولیدی روبرو شده بودند، به پرداخت وام به ویژه به خریداران مسکن روی آوردند. در نتیجه، قیمت مسکن و املاک با شتاب فراوان افزایش یافت و به موازات آن، سود موهوم و واقعی بانک ها و صدها مؤسسه ی دیگر در بخش مالی و در بازار پول و سهام افزایش یافت. پرداخت وام به مردم، بار دیگر منجر به ترویج و تشویق مصرف گرایی شد؛ همه ی این وقایع، در حالی اتفاق افتاد که دستمزد واقعی بخش قابل توجهی از کارگران در آمریکا نسبت به دهه ی هفتاد کاهش پیدا کرده بود. در پاره ای موارد به ویژه در کشورهای انگلستان، اسپانیا و ایرلند، شاهد رشد شتابان بهای

مسکن بودیم؛ و فرآیند رشد ۴ تا ۵ درصدی اقتصاد آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه داری غرب، نقش بسزایی در رشد صادرات کشور چین داشت. دولت و سرمایه داران در کشور چین، بخش قابل توجهی از ارزشهای حاصل شده از صادرات را دوباره به شکل خرید اوراق بهادار و سرمایه گذاری در بانک ها و مؤسسات غول پیکر مالی به زنجیره ی اقتصادی آمریکا بازگرداندند. در بستر چنین شرایطی بود که بر حجم حباب مالی افزوده شد.

رونق اقتصادی در بخش مالی و تجاری، به شرطی می تواند تداوم یابد که بخش تولید نیز سودآوری داشته باشد؛ اما بخش تولید با مشکل سودآوری روبرو بود. به همین دلیل سرانجام، در اواخر ۲۰۰۷، حباب پوشالی ترکید.

دولت های بزرگ در هراس از خطر فروپاشی نظم موجود، با تزریق تریلیون ها دلار به بحران اقتصاد جهانی، واکنش نشان دادند. این نوع دخالت و کمک بی سابقه ی دولت ها به اقتصاد جهانی، توانست اندکی از شدت بحران بکاهد و از سقوط بیشتر اقتصاد جهانی سرمایه داری



هیچ نشانی وجود ندارد که سرمایه داری جهانی بتواند در آینده ی نزدیک حتا اندکی مشکل بنیادی کاهش سود آوری سرمایه را برطرف سازد. هنگامی که رشد شتابان اقتصاد ژاپن پس از جنگ جهانی دوم که معجزه ی ژاپن خوانده می شد، در اواخر دهه ی ۸۰ میلادی به پایان رسید، بسیاری از کارشناسان انتظار داشتند که اقتصاد آن کشور به زودی بهبود یابد، اما چنین نشد.

اکراین، ایرلند، اسپانیا، پرتغال و ایتالیا نیز در آستانه ی ورشکستگی مالی قرار گرفته اند. ایسلند که پیش از انفجار حباب، ثروتمندترین کشور اروپایی خوانده می شد، هم اکنون ورشکسته شده است. دُبی، شیخ نشینی که “بهشت آرام” سرمایه لقب گرفته بود، اکنون با کاهش ۵۰ درصدی بهای املاک و سهام در دوزخ بحران دست و پا می زند.

با این همه، نظریه پردازان و مدیران خوشبین نهادهای بین المللی سرمایه از نخستین جوانه های سبز شکوفایی اقتصادی سخن می گویند. دبیر کل بانک جهانی در سخنرانی اخیر خویش گفت که نشانه های خوبی از بهبود اقتصادی در برخی از کشورها دیده می شود. اما این پیش بینی به این پرسش پاسخ نمی دهد که بستر و سرچشمه ی بحران کنونی سرمایه داری چه بوده است و کمک های دولت ها تا چه میزان توانسته و یا می تواند موانع رشد اقتصاد سرمایه داری را برطرف کند.

در واقع هیچ نشانی وجود ندارد که سرمایه داری جهانی بتواند در آینده ی نزدیک حتا اندکی مشکل بنیادی کاهش سود آوری سرمایه را برطرف سازد. هنگامی که رشد شتابان اقتصاد ژاپن پس از جنگ جهانی دوم که معجزه ی ژاپن خوانده می شد، در اواخر دهه ی ۸۰ میلادی به پایان رسید، بسیاری از کارشناسان انتظار داشتند که اقتصاد آن کشور به زودی بهبود یابد، اما چنین نشد. در طول دهه ی ۹۰ میلادی، اقتصاد ژاپن در رکود کامل به سر می برد. آن دهه در ژاپن به “دهه ی از دست رفته” شهرت یافت. هم اینک نیز شواهد نشان می دهد که دومین دهه از هزاره ی سوم نیز برای سرمایه داری جهانی، دهه ی از دست رفته خواهد بود.

معنای چنین دهه ای اما برای میلیاردها انسان در سراسر جهان،

جلوگیری کند. هم اینک، سرمایه داری جهانی به بیمار رو به مرگی می ماند که در اتاق مراقبت های ویژه، با کمک انواع داروها و سرم ها هنوز زنده مانده است؛ برخی از برجسته ترین اقتصاددانان نظام سرمایه داری بر این باورند که میزان کمک های مالی که تاکنون به شریان های اقتصادی تزریق شده است، برای ثبات نظام سرمایه داری هنوز کافی نیست؛ در نتیجه پیشنهاد می کنند که باید کمک مالی بیشتری به اقتصاد بحران زده کرد. اما منابع مالی دولت ها محدود است و به سختی می توانند که بیش از این به این اقتصاد بیمار یاری رسانند. آشکار است که این کمک ها نمی توانند به مدت طولانی ادامه یابند. پرسیدنی است که اگر این کمک ها در نقطه ای به ناچار متوقف شود، چه بر سر نظام سرمایه داری خواهد آمد؟

البته نظام سرمایه داری برای نجات خود چاره ای به جز یورش به حقوق کارگران و توده های مردم ندارد. پاسخ حامیان نظام سرمایه داری برای کاهش این بحران، قطع یا کاهش هزینه های خدمات رفاه عمومی، افزایش مالیات های مستقیم و غیرمستقیم و به طور کلی حمله به حقوق و مزایای کارگران و زحمتکشان است. نرخ بیکاری در بسیاری از کشورهای بزرگ غربی به عدد دو رقمی رسیده است. دهها میلیون نفر به صفوف بیکاران پیوسته اند و تعداد خیلی بیشتری از کارگران و کارکنان شرکت های خصوصی و دولتی در عمل، مجبور شده اند که در ازای پذیرش کاهش دستمزد، کار نیمه وقت داشته باشند. امنیت شغلی و زندگی آینده ی میلیون ها انسان نیز در خطر است.

دولت یونان به طور کامل از نظر مالی ورشکسته شده است و دولتهای



افزایش بیکاری، فقر، ناامنی شغلی، پایین آمدن سطح زندگی، کاهش خدمات رفاهی و بی ثباتی در زندگی خصوصی و اجتماعی است.

سیاست های اقتصادی نئولیبرالیسم، برخلاف ادعاهای پر سر و صدای طرفداران آن نتوانست مشکل کاهش سود آوری سرمایه داری را حل کند و مانع وقوع بحران شود. با این وجود، دولت های سرمایه داری در همه جای جهان مصمم اند که همچنان این سیاست را ادامه دهند و هزینه ی این بحران را از «نیروی کار» بگیرند که بر شانه های کارگران جهان سنگینی می کند. اینکه کدام حزب بورژوازی در قدرت است نیز تأثیر چندانی در اوضاع ندارد و نخواهد داشت. مدت هاست که در کشورهای بزرگ سرمایه داری، تفاوت بین احزاب بزرگ سیاسی آنچنان کم رنگ شده است که به سختی می توان تفاوت سیاست های سوسیال دمکرات ها و محافظه کاران در اروپا و جمهوری خواهان و دموکرات ها در آمریکا، به ویژه در پیوند با زندگی کارگران را تشخیص داد. کارگران حتا آنگاه که به سوسیال دمکرات ها رأی می دهند، امید چندانی به بهبود وضعیت خود ندارند.



اینکه واکنش کارگران به نتایج و عواقب بحران چه خواهد بود را آینده نشان خواهد داد. در طول سه دهه ی گذشته، اتحادیه های کارگری در غرب تا حدود زیادی قدرت اجتماعی خویش را از دست داده اند. رهبران اتحادیه ها، اکنون که بیکاری ها و اخراج کارگران در حال افزایش است، بیش از گذشته از مبارزه علیه کارفرمایان و سرمایه داران اکراه دارند. جریان های سوسیالیستی نیز در حال حاضر کوچک تر و کم نفوذتر از آن هستند که بتوانند تأثیر جدی در مبارزه علیه سیستم داشته باشند. اما مقاومت و مبارزه ی کارگران علیه یورش سرمایه و دولت های سرمایه داری می تواند موازنه ی سیاسی و روابط اجتماعی را تغییر دهد. هر بحرانی، زمینه ها و امکان چنین مبارزه ای را فراهم می کند.

از سوی دیگر رشد نیروهای راست گرا و نژادپرست در قاره های آمریکا، اروپا و اقیانوسیه، و همچنین تقویت بنیادگرایی مذهبی در بخش هایی از جهان، چشم انداز تیره و تاریکی را در برابر بشریت ترسیم می کند. در ایالات متحده ی آمریکا صدها گروه مسلح راست گرای نژادپرست سفیدپوست، به بهانه ی مقابله با خطر «سوسیالیسم» و اصلاحات نیم بند اوبامایی شکل گرفته اند که بیشتر این گروه ها در کانون های مذهبی پایگاه دارند و توسط شرکت های بزرگ بیمه و تولید دارو، برخی از رسانه های گروهی و بخش بزرگی از طبقه ی حاکم تقویت می شوند.

دخالت های نظامی و سیاسی امپریالیسم آمریکا و رژیم صهیونیستی اسرائیل، موجب تقویت دولت های مذهبی و گسترش بنیادگرایی، به ویژه در خاورمیانه شده است؛ در لبنان، حزب الله و در پاکستان و افغانستان، طالبان و القاعده جان تازه ای گرفته اند؛ ناکامی آمریکا و ناتو در شکست نظامی طالبان، سبب ساز بازگشت به معامله و «گفتگو» های آشکار و پنهان با همان واپس گرایان مذهبی شده است. در این میان، نقش «سازمان ملل متحد» به عنوان ابزار «قانونی» و نهاد مشروعیت بخش سیاست های امپریالیستی شفاف تر شده است. بنا به گزارش رسانه های غربی، نمایندگان «سازمان ملل» مشغول گفتگو و پیشنهاد رشوه های کلان به «جنگ سالاران» طالبان در دبی و سایر نقاط جهان هستند. بی شک، سیاست های مرگ بار نظریه پردازان و کارگزاران آمریکا، اتحادیه ی اروپا، ناتو و سازمان ملل، جلوه های یک کاریکاتور را ارائه می دهد. از یک سو، نمایش انتخابات افغانستان را - به خاطر آشکار شدن رسوایی تقلب و «رشوه» های گسترده ی افراد وابسته به این حکومت دست نشانده - به باد انتقاد می گیرند، و از سوی دیگر به همان جنگ سالاران «مرتجع» و طالبان رشوه می دهند که به برخی از واحدهای نظامی ناتو - نیروهای نظامی ایتالیا - حمله ور نشوند و یا در کنفرانس اخیر لندن به طور علنی از طریق رسانه های همگانی و کنفرانس های مطبوعاتی، قول چندصد میلیون دلار رشوه ی «صلح آمیز» برای معامله و مصالحه با طالبان را می دهند!

در حالی که بحران ژرفی، گریبان اقتصاد جهانی را گرفته است، اقتصاد ایران در لبه ی پرتگاه ایستاده است. مبارزات جاری مردم و نیز بحث ها و تحلیل های مربوط به بحران سیاسی، موجب شده که به اقتصاد ایران کمتر پرداخته شود. اما بی شک می توان گفت که در آینده ی نزدیک، عواقب و نتایج هولناک بحران مرگ بار اقتصاد ایران، بازتاب

گسترده ای در فضای سیاسی خواهد یافت و ویژگی نوینی به آن خواهد بخشید.

“آزادی ای تحول خونین، ای انقلاب دور و نزدیک”؛ سال گذشته به مناسبت سی سالگی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، نشریه ی “سامان نو” روزشمار “انقلاب ۵۷” را با این شعر از زنده یاد سعید سلطانپور به صورت ضمیمه ی نشریه ی شماره ۷ منتشر ساخت. هنوز چندماه از انتشار آن روزشمار نگذشته بود که جنبش آزادی خواهانه و اعتراضی “دور” مردم ایران به ناگهان “نزدیک” شد. حرکت اعتراضی و مبارزه ی گسترده ی مردم پس از انتخابات ریاست

جمهوری، بی گمان بزرگ ترین چالشی است که رژیم اسلامی در عمر سی و یک ساله ی خود با آن روبرو بوده است. نارضایتی آشکار مردم از حاکمیتی مستبد و سراپا فاسد؛ و خشم عمیق دیرینه و انباشته شده ی ناشی از فقر و استثمار، به ناگزیر در نقطه ای منفجر می شد؛ انتخابات ریاست جمهوری و تقلب آشکار، بهانه ای شد تا جرقه ی این انفجار توسط مردم روشن شود. حرکت اعتراضی مردم که با شعار “رای من چه شد؟” آغاز شد. در تداوم اعتراض ها و حضور مستمر مردم در خیابان ها و در نتیجه ی سرکوب عریان و کشتار مردم توسط رژیم، خیزش مردمی متحول شد و به سرعت رادیکال گشت. شعار مرگ بر “اصل ولایت فقیه” که به ویژه در روز ۶ دی (عاشورا) به شعار فراگیر تظاهرکنندگان تبدیل شد و نیز مقاومت تحسین برانگیز مردم در برابر نیروهای سرکوب به خوبی ظرفیت نهفته در این مبارزه را آشکار می سازد.

تلاش اصلاح طلبان برای محدود نگاه داشتن مبارزه ی مردم در چارچوب حفظ نظام و هشدار پیاپی آنان در پرهیز از شعارهای “ساختارشکنانه” در اساس بی نتیجه مانده است. سران «اصلاح طلبان» که می خواستند با اتکا به اعتراض ها و مبارزه ی مردم و ترساندن

اما اصلاح طلبان و همچنین رقیبان آنها در حکومت، با بن بست روبرویند. در این بن بست، راهکار و یا راه حل هر دوی آنان در نهایت به یک نتیجه منتهی می شود: شعله ورشدن خشم توده ای. حق با اصلاح طلبان است که می گویند بقای نظام به شکل کنونی، با سرکوب مردم امکان ناپذیر است؛ و حق با جناح خامنه ای – سپاه است که می گویند هرگونه عقب نشینی در برابر مردم، موجب اوج گیری خواسته ها و مبارزه های مردم خواهد شد و در نتیجه، نظام جمهوری اسلامی بر باد خواهد رفت.

جناح خامنه ای – سپاه از خشم مردم، حکومت را بر سر “عقل” آورند! تا به اصلاحات تن دردهد و آنان را در قدرت سهیم کند، اکنون خود را از دو سو تحت فشار یافته اند؛ از یک سو جناح حاکم حاضر به عقب نشینی نیست و اصلاح طلبان را به تسلیم و توبه فرامی خواند و از سوی دیگر مردم حاضر نیستند که مبارزه و اعتراض خویش را تنها با شعارها و خواسته های مورد نظر اصلاح طلبان و در محدوده ی تنگی که آنان تعیین کرده اند، هماهنگ کنند.

برای اصلاح طلبان، حفظ نظام مهم ترین اصل است و اصلاح آن در درجه ی دوم اهمیت قرار دارد.

درست به همین دلیل است که آنها از رادیکال شدن مبارزات مردم به هراس افتاده اند. سران موسوم به اصلاح طلب تا هنگامی که هنوز شعارهای ساختارشکنانه ی مردم همه گیر نشده بود، دولت احمدی نژاد را نامشروع می دانستند و خواهان ابطال انتخابات بودند. اما اکنون با رادیکال شدن مبارزه ی مردم، چاره را در عقب نشینی می یابند و خواسته های خود را تعدیل کرده اند.

بیانیه ی شماره ی ۱۷ موسوی و این گفته ی کروی که دولت احمدی نژاد را به رسمیت می شناسد و نیز گفتگوهای پشت پرده ی آنان با سران حکومت که اخبار آن جسته و گریخته به بیرون درز می کند، همگی بیان گر تمایل اصلاح طلبان به مصالحه با رژیم و پذیرش مشروعیت دولت احمدی نژاد است. همه ی اینها به این معنا نیست که اصلاح طلبان از حرکت اعتراضی مردم به یک باره کناره گیری خواهند کرد. آنان تا هنگامی که تظاهرات و اعتراض های مردم ادامه یابد تلاش خواهند کرد که ضمن کنترل و جهت گیری این مبارزات در چارچوب قوانین نظام، از مبارزات مردم همچون اهرمی برای چانه زنی و گرفتن امتیاز بیشتر از رقیب، استفاده کنند تا بخشی از قدرت سیاسی را به دست آورند.

اما اصلاح طلبان و همچنین رقیبان آنها در حکومت، با بن بست





نمونه‌ی کوچکی از گسترش ژرفنای مبارزه‌ها و خواسته‌های مردمی است.

بخش قابل توجهی از کسانی که به مردم توصیه می‌کنند که در مقابله با خشونت عریان و لگام گسیخته‌ی حکومتی از تدافع و «خشونت» پرهیز کنند، خودشان گذشته‌ی تیره‌ای در اعمال خشونت و برنامه‌ریزی و سامان‌دهی سازمان‌ها و نهادهای سرکوب و خفقان در هر دو رژیم سلطنتی و اسلامی دارند؛ رهبران، بنیان‌گذاران و همکاران سابق وزارت اطلاعات، ساواک، سپاه پاسداران، بسیج و دهها نهاد ریز و درشت تا دندان مسلح که مسئولیت ضرب و شتم، تحقیر، توهین، شکنجه و اعدام هزاران نفر را دارند، هم اکنون از «اتاق‌های فرمان» به مردم غیرمسلح رهنمود می‌دهند که در دفاع از خود متوسل به «خشونت» و «قهر» نشوند! کسانی که از رژیم «سپاه» اسلامی می‌خواستند که «سپاه پاسداران را به سلاح‌های سنگین» مجهز کند، حال آن‌چنان دل‌نازک شده‌اند که گویا دوره‌های آموزش امنیتی، خبرچینی و نظامی را در صومعه‌های دورافتاده‌ی نوک قله‌ی «سبز» کشیشان و راهبان تارک دنیای قرون وسطا دیده‌اند! این عده به جای تبلیغ برای فراگیرشدن خواسته‌ی انحلال سپاه پاسداران، بسیج،

روبرویند. در این بن‌بست، راهکار و یا راه‌حل هر دوی آنان در نهایت به یک نتیجه منتهی می‌شود: شعله‌ورشدن خشم توده‌ای. حق با اصلاح‌طلبان است که می‌گویند بقای نظام به شکل کنونی، با سرکوب مردم امکان‌ناپذیر است؛ و حق با جناح خامنه‌ای - سپاه است که می‌گویند هرگونه عقب‌نشینی در برابر مردم، موجب اوج‌گیری خواسته‌ها و مبارزه‌های مردم خواهد شد و در نتیجه، نظام جمهوری اسلامی بر باد خواهد رفت.

مردم دیگر حاضر نیستند این رژیم خودکامه بر آنان حکومت کند؛ هنگامی که تمام رهبران اصلاح‌طلب نسبت به اعدام وحشیانه‌ی زندانی سیاسی و سوسیالیست گرد، احسان فتاحیان سکوت کردند، مردم دلیر سیرجان، علیه اعدام دونفر «بزهکار» به پا خاستند و با وجود اینکه چندین کشته و زخمی دادند اما عقب‌نشستند. مردم در عمل نشان دادند که فراسوی چانه‌زنی‌های اصلاح‌طلبان حکومتی، سرنوشت مبارزه علیه خشونت عریان، خفقان گسترده و «حکم اعدام» در دستان توانای خودشان و در خیابان‌ها قرار دارد. به پشتوانه‌ی مبارزات مردمی خواست لغو حکم اعدام، شکنجه و انحلال دادگاه‌های فرمایشی به یک شعار فراگیر تبدیل شده است. این موارد تنها

و اعدام و... تنها گوشه‌ی کوچکی از تاریخچه‌ی **خشونت** دولتی و **قهر** «مدنی» لیبرالیسم است.

ناگفته پیداست که هیچ انسان فرهیخته، آزادی خواه و برابری طلبی، خواهان خشونت علیه دیگران نیست. اما انسان‌ها در دنیایی رؤیایی سرشار از آزادی، برابری، صلح و صفا، زندگی نمی‌کنند. بستر واقعیت دنیای موجود پر از قهر و خشونت و نابرابری‌های طبقاتی و اجتماعی است و هر لحظه در زندگی مردم اثر دارد. این حق مردم است که در برابر خشونت و قهر عنان گسیخته‌ی دولت‌ها از خود دفاع کنند. این حق مردم است که با توسل به قهر و خشونت، بله «خشونت»، به دفاع از خود بپردازند و حاکمیت سرکوبگران جنایت‌پیشه و آدم‌کش را واژگون سازند.

مبارزات مردم اگر چه از محدوده و خواست مورد نظر اصلاح طلبان فراتر رفته و همه‌ی این نظام را هدف قرار داده است، اما تا کنون خواسته‌های سیاسی و اقتصادی جنبش‌های اجتماعی در ایران، به ویژه جنبش کارگری، زنان و دانشجویی در این مبارزه بازتاب نداشته است. اصولاً شعارهای موجود در تظاهرات‌ها و اعتراض‌های گسترده‌ی مردم جنبه‌ی نفی مناسبات کنونی را داشته و کمتر خواسته‌ی اثباتی در این شعارها طرح شده است. شعار «آزادی زندانی سیاسی» و شعار مبهم «جمهوری ایرانی» از معدود شعارهای اثباتی این تظاهرات‌ها بوده است. به همین دلیل این مبارزات، تا کنون تا سطح یک جنبش اجتماعی با مطالبات شفاف و مشخص، ارتقا نیافته است. این یکی از ضعف‌های اساسی مبارزات جاری مردم است. عدم گسترش این مبارزه به شکل اعتصاب‌های سیاسی و اقتصادی در محیط‌های کار، کارخانه، اداره، مدارس و دانشگاه، نقطه ضعف دیگر این خیزش اجتماعی بوده است؛ در شرایطی که به دلیل اوضاع اقتصادی ایران، بیشتر کارگران و مزدبگیران در تنگناهای معیشتی تحمل‌ناپذیر قرار گرفته‌اند. در همین حال، به استناد اخبار و داده‌ها، اقتصاد ایران در سرایشی تند به سوی پرتگاه می‌رود و اوضاع از آنچه که هست نیز بدتر خواهد شد.

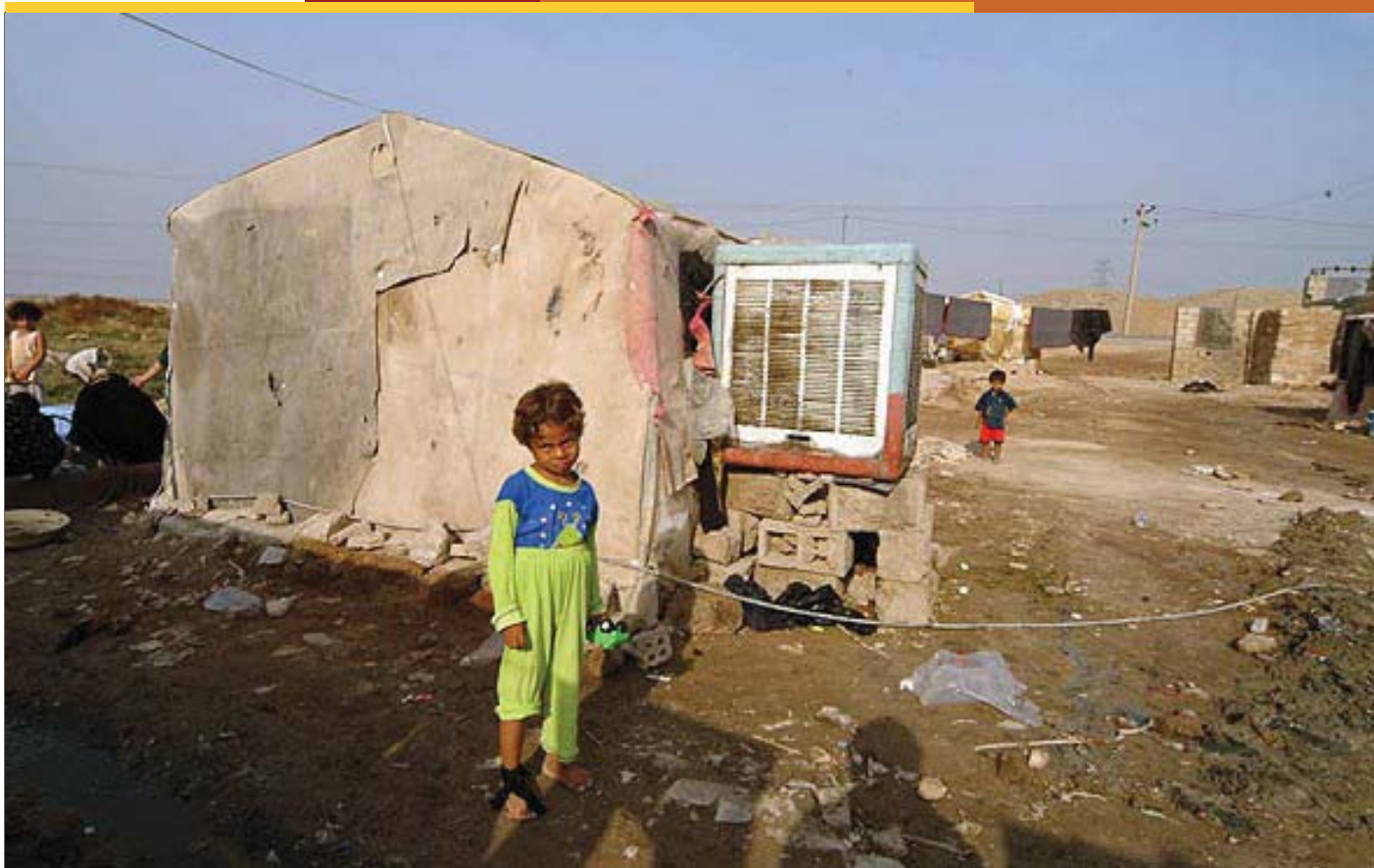
نخستین مسئله این است که اقتصاد ایران در سوءمدیریت و فساد زرف دست و پا می‌زند. بنا بر گزارش صندوق جهانی پول از لحاظ شاخص سلامت اقتصادی، اقتصاد ایران در سال ۲۰۰۹ در رتبه‌ی ۱۴۴ جهان قرار گرفت.

در چنین شرایطی، صنایع ایران به طور مرتب ورشکست می‌شوند و هر روز کارگران بیشتری به صفوف چهار میلیون نفری بیکاران می‌

سازمان‌های متعدد مخفی و علنی امنیتی، خبرچینی و جاسوسی، و هرگونه نهاد سرکوب و خشونت‌سازمان یافته‌ی دولتی، موعظه‌ی عدم «خشونت» تدافعی و مقاومت مردم بی سلاح را سر می‌دهند؛ آنها همچون میوه چینان سیاسی نتایج «قهر» مقاومت و مبارزه‌ی مردمی رفتار می‌کنند و در کنار آن با همین جنایت کاران و خشونت‌ورزان تا دندان مسلح به «آشتی ملی» دامن می‌زنند!! جالب اینجاست، الگو و نظام مورد علاقه‌ی مجموعه‌ی این سیاسی کاران و «تاریخ دانان» که علیه «خشونت» مردمی سخن سرایی می‌کنند، پارلمان‌تاریسم و لیبرالیسم غربی آمریکایی و اروپایی است؛ این عده خود را به فراموشی زده‌اند که بنیان‌گذاران «مادر پارلمان‌های جهان» با آرامش و راحتی به قدرت نرسیدند! کرامول برای درهم کوبیدن طرفداران سلطنت و استقرار دموکراسی و قدرت «مجلس عوام» به نیروی قهر متوسل شد. استقلال آمریکا و لغو برده‌داری در ایالت‌های جنوبی آن کشور با به صدادار آوردن ناقوس کلیساها و دعای ربانی کشیشان میسر نشد، بلکه با جنگ استقلال علیه ارتش استعماری انگلستان و جنگ خونین داخلی علیه برده‌داری حاصل شد. انقلاب کبیر فرانسه که در آن برای نخستین بار صدای آزادی و برابری طنین افکن شد، انقلابی خشونت بار بود. نمونه‌های تاریخی فراوان‌اند. اصولاً چرا راه دور برویم؛ در انقلاب مشروطه، آیا ایستادگی و پیروزی انجمن تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان، در مقابله با یورش و خشونت نیروهای مسلح دولت مرکزی و خارجی، بدون بهره‌بری از «قهر و خشونت» متقابل امکان پذیر بود؟ به قول مانیفست کمونیست: «تاریخ [مکتوب] تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزه‌های طبقاتی است. آزاده و بنده، خاص و عام، ارباب و رعیت، استادکار و شاگرد، خلاصه ظالم و مظلوم پیوسته در برابر یکدیگر صف‌آرایی کرده، به کشمکش، گاه پنهان و گاه آشکار، بی‌وقفه، ادامه داده‌اند؛ کشمکش‌هایی که یا به تجدید سازمان انقلابی سراسر جامعه و یا به انهدام جمعی طبقات متخاصم انجامیده است.»

مخالفان «خشونت» و مقاومت «قهرآمیز» مردم، به این پرسش پاسخ نمی‌دهند که آیا ورق‌های تاریخچه‌ی الگوی سیاسی شما، یعنی لیبرالیسم غربی، پر از اخبار نسل‌کشی، قتل عام و اعمال قهر و خشونت نیست؟ خشونت و قهری که بی‌امان هم علیه طبقات کارگر و زحمتکش «خودی»، و هم مردم «غیرخودی» مستعمرات و کشورهای دیگر انجام گرفته و هنوز در ابعاد گسترده‌ای ادامه دارد؛ نظامی‌گری، جنگ افروزی، تروریسم فردی و جمعی، قحطی‌های ناشی از محاصره‌ی اقتصادی، استفاده از سلاح‌های اتمی، شیمیایی، و میکروبی کشتار جمعی، آدم‌ربایی، ایجاد اردوگاه‌های اسیران، شکنجه





۱۳۸۸ تصویر روشن تری - و یا بهتر است گفته شود تیره تری - از وضعیت صنایع ایران ارایه می‌هد. او می‌گوید: "هم اکنون بیش از ۲ هزار واحد صنعتی بزرگ و متوسط دارای مشکل نقدینگی و بحران مالی در کشور شناسایی شده است که گروه کار، متناسب با وضعیت هر کارگاه، تصمیم‌گیری می‌کند. به همین دلیل، تسهیلات دارای ارقام متفاوت است؛ ولی پرداخت آن در اولویت کاری بانک‌ها قرار دارد."

اگر در مورد سخنان معاون وزارت کار و امور اجتماعی مبنی بر اعتباردهی بانک‌ها به این صنایع خوش بینانه قضاوت کنیم، باید بگوییم که ایشان در هنگام آن گفتگو از وضعیت مالی بانک‌های کشور اطلاع نداشته‌اند. زیرا در کمتر از ده روز پس از این گفتگو، منابع رسمی اعلام کردند که سیستم بانکی کشور در حدود ۵۰ میلیارد دلار از بخش دولتی و خصوصی مطالبه‌ی معوقه دارد که امیدی به بازپرداخت آن نیست. به سخن دیگر سیستم بانکی ایران که قرار بود به نجات صنایع ورشکسته اقدام کند خود در معرض ورشکستگی است. احتمال دارد که در آینده‌ی نزدیک تعدادی از بانک‌ها ورشکست شوند. در چنین شرایطی تنها دولت می‌تواند که به کمک صنایع و بانک‌ها بشتابد و آنها را از سقوط نجات دهد.

پیوندند. به گزارش رادیو فرانسه، چندی پیش مدیر کل صنایع برق الکترونیک و فن‌شناسی وزارت صنایع از کاهش ۶۰ درصدی ظرفیت تولید لوازم خانگی خبر داد و گفت: هم‌اکنون ظرفیت تولید برخی از کارخانه‌های لوازم خانگی به صفر رسیده است (سایت رادیو فرانسه ۲۳ ژانویه ۲۰۱۰).

صنایع دیگر نیز وضعیت بهتری ندارند. همان منبع گزارش می‌دهد که: "اخراج گسترده‌ی کارگران از آغاز سال جاری در واحدهای مختلف تولیدی کشور آغاز شد. پس از اخراج کارگران کارخانه سامان، نوبت به اخراج کارگران مخابرات سقز رسید و پس از آن موج بیکاری، واحدهای مختلف کشور از آذربایجان شرقی تا کرمانشاه، ایران صدرای بوشهر، لوله‌سازی اهواز، ایران تفال ساوه، کشت و صنعت شمال، توزین گر، پایا، هوایار و صدها کارگاه ریز و درشت را دربرگرفت. حتی شرکت‌های بزرگی مانند ایرالکو، شرکت ملی سرب و روی، واگن‌سازی پارس از گزند موج‌های گسترده‌ی بیکاری در امان نمانده‌اند. حمید حاجی عبدالوهاب، معاون سرمایه‌انسانی و توسعه اشتغال وزارت کار و امور اجتماعی در گفتگو با خبرنگار خبرگزاری مهر ۲۷ دی



بی شک جدایی دین از حکومت و سکولاریسم نیز به یکی از مهم ترین خواسته های دموکراتیک مردم ایران مبدل شده است. بی دلیل نیست که انواع گرایش های «سکولار نو و کهنه» در اپوزیسیون بورژوازی - چه در چارچوب حفظ نظام فعلی و چه در مخالفت با آن - برای سردرگمی مردم آزادی خواه شکل گرفته اند.

اما دولت فعلی ایران برخلاف دولت های کشورهای بزرگ سرمایه داری قادر به نجات صنایع و بانک های ایران نیست. دولت ایران در مدت چهار سال اول ریاست جمهوری احمدی نژاد به دلیل قیمت بالای نفت در جهان، حدود ۳۰۰ میلیارد دلار از فروش نفت درآمد داشته است. این میزان درآمد نفتی در تاریخ ایران بی سابقه است. با وجود کسب این درآمد هنگفت، بسیاری از صنایع ایران ورشکسته شده اند و بقیه ی صنایع به همراه بانک ها در معرض ورشکستگی قرار دارند.

جمعیت را شامل می شود که کم ترین درآمد را دارند و بیشترین کمک نقدی را دریافت خواهند کرد؛ گروه دوم که حدود ۳۰ درصد جمعیت را شامل می شود و درآمد میانه دارند، دریافتی آنها نیز حد متوسط خواهد بود؛ گروه سوم که حدود ۳۰ درصد دیگر را دربرمی گیرد، بالاترین درآمد را دارند و کم ترین کمک را در یافت خواهند کرد و یا کمکی دریافت نخواهند کرد.

بانک جهانی پیش بینی کرده است که به دلیل بحران اقتصادی جهانی و کاهش بهای نفت، درآمد دولت ایران از فروش نفت در سال ۲۰۱۰ به ۵۵ میلیارد دلار کاهش خواهد یافت. با چنین کاهش در درآمد نفت، دولت، در عمل قدرت مانور نخواهد داشت و در عوض مجبور است که سیاست های انقباضی را در دستور کار خود قرار دهد.

هدف از اعلام این طرح و قانونی کردن آن، این است که با اجرای آن، دولت بتواند ۱۰ میلیارد دلار در سال صرفه جویی کند. نکته ی مهم این است که مبلغ پرداختی به کسانی که این طرح شامل آنها می شود حدود ۲۵ هزار تومان در ماه خواهد بود. بنابراین، دریافتی یک خانواده ۴ نفره، حدود ۱۰۰ هزار تومان در ماه خواهد بود. این مبلغ به دلیل افزایش ناگهانی و سریع نرخ تورم به سرعت بی ارزش خواهد شد و در نتیجه، قدرت خرید اکثریت مردم به شدت کاهش خواهد یافت. به این ترتیب، روند رو به شتاب ورشکستگی صنایع و امواج بیکاری ها به همراه تورم کمرشکن، نه یک تهدید، بلکه واقعیتی تلخ و دردناک و تباه کننده است.

قانون "هدفمند کردن یارانه ها" که در واقع قانونی است برای حذف یارانه های دولتی، نمونه ی گویای این سیاست انقباضی و تلاش برای تحمیل هر چه بیشتر بار بحران اقتصادی بر اکثریت عظیم مردم است.

بر اساس این قانون که قرار است در اوایل سال شمسی آینده به اجرا گذاشته شود، یارانه های دولتی به بخش بزرگی از کالاهای اساسی مصرفی متوقف خواهد شد. در مرحله ی نخست، یارانه های انرژی مانند بنزین، نفت، گاز و برق و سپس نوبت به کالاهای اساسی دیگر همچون آب و نان خواهد رسید. به استناد برخی گزارش ها با اجرای این قانون، در کمتر از یک سال ۲۰ هزار میلیارد تومان (حدود ۲۰ میلیارد دلار) از یارانه ی بنزین، گاز، برق، آب و نان حذف خواهد شد؛ سایت آینده در گزارشی در مورد این قانون می نویسد که "با حذف این یارانه ها قیمت بنزین دستکم ۳ برابر، گاز پنج برابر، برق ۴ برابر و نان ۳ برابر افزایش خواهد یافت". بنا به به برخی پیش بینی ها، تورم ناشی از اجرای این قانون، احتمالاً به ۵۰ درصد خواهد رسید.

در این شرایط، فعالان کارگری وظیفه ی سنگین و دشواری را بر دوش دارند. مبارزه ی پراکنده ی کارگران علیه اخراج سازی ها نمی تواند به نتیجه برسد؛ بحران ورشکستگی ها بحران عمومی است و پاسخ عمومی می طلبد. اکنون بیش از هر زمان دیگر ضروری است که کارگران در محیط کار متشکل شوند، این تشکل ها به طور سراسری با یکدیگر در پیوند قرار گیرند و مبارزه ای سراسری با مطالبات شفاف را

به استناد گزارش های موجود، قرار است که دولت در ازای قطع یارانه ها به خانوارها پول نقد بپردازد. به همین منظور همه ی افراد جامعه به سه گروه بزرگ تقریبی تقسیم شده اند. گروه نخست حدود ۴۰ درصد



سازماندهی کنند. پیوند بین این مبارزه با تظاهرات های خیابانی فضای سیاسی ایران را دگرگون خواهد کرد و بستر نوینی را در مبارزه علیه دولت سرمایه داری ایران و نظام اسلامی خواهد گشود.

بی شک جدایی دین از حکومت و سکولاریسم نیز به یکی از مهم ترین خواسته های دموکراتیک مردم ایران مبدل شده است. بی دلیل نیست که انواع گرایش های «سکولار نو و کهنه» در اپوزیسیون بورژوازی - چه در چارچوب حفظ نظام فعلی و چه در مخالفت با آن - برای سردرگمی مردم آزادی خواه شکل گرفته اند. آنها بیشترین تلاش خود را به کار می بندند که با برجسته کردن درهم تنیدگی مذهب و دولت در ایران، برداشت عقیم، یک جانبه و مغشوش از سکولاریسم، ترویج و تبلیغ شود و این مفهوم در همان محدوده ی لیبرالیسم معنا بیابد. فراموش نباید کرد که اصل جدایی دین از دولت و سکولاریسم واقعی بدون دمکراتیزه کردن کل جامعه ی طبقاتی تحقق نخواهد یافت و حتا امکان دارد منجر به استبداد بیشتر گردد؛ مگر آلمان نازی و روسیه ی استالینی دولت های سکولاریستی نبودند؟ افزون بر این، مگر در جوامعی که «لیبرالیسم» و نظام سرمایه داری مستقر است خود «سرمایه» به مثابه مذهب عمل نمی کند؟ مگر در بریتانیا، زادگاه لیبرالیسم و پارلماناریسم، نهاد سلطنت ریاست افتخاری کلیسا و دولت سیاسی را همزمان دارا نیست؟ مورد بریتانیا امری مجزا از سایر کشورهای سرمایه داری نیست؛ سایر دولت های «سکولار» و متکی به نظام سرمایه داری نیز با دهها رشته ی آشکار و پنهان و پیوندهای مستقیم و غیرمستقیم به نهادهای مذهبی متکی هستند. بی شک سکولاریسم واقعی در چارچوب نظام «سرمایه» میسر نیست. نظام «سرمایه» به دین باوری و ملی گرایی برای تحمیل توده های مردم نیاز دارد. جدایی مذهب از دولت تنها در پیوند با تحقق سایر حقوق دمکراتیک و با دمکراتیزه کردن کل جامعه و دگرگونی در تمام عرصه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، طبقاتی، فرهنگی و حقوقی و فراسوی مناسبات سرمایه داری امکان پذیر است.

سوسیالیستی از دو جنبه نمایان گر است. از یک سو، باوجود اینکه کارگران، کارمندان، زحمتکشان، زنان، جوانان و بخش مهمی از مردم ایران پیشتاز مبارزات خیابانی هستند، و جوانه هایی از یک سازماندهی مستقل مشاهده می شود اما هنوز نتوانسته اند که خود را به صورتی کارآمد متشکل سازند و در انجمن ها، شوراها و سازمان های گسترده ی خودگردان و مستقل سامان دهی کنند. این معضل یکی از مهم ترین چالش های پیشروی جنبش مبارزاتی مردم است. کنکاش برای درک و ریشه یابی و تلاش برای غلبه به آن از مهم ترین وظایف و تکالیف فعالان جنبش «سوسیالیسم از پایین» است. از سوی دیگر، ناکارآمدی بیشتر گروه های چپ و سازمان های سوسیالیستی موجود نیز به مانعی برای سامان یابی طیف پراکنده ی سوسیالیست های انقلابی تبدیل شده است. این معضل، در این فرآیند چند ماهه به نحو دردناکی برجسته شده است؛ برخی هنوز مفهوم انقلابی «سوسیالیسم از پایین» و نقش جنبش های خودگردان و مستقل طبقاتی و اجتماعی را در شکل گیری سوسیالیسم انقلابی درک نکرده اند؛ به عبارتی دیگر هنوز مفاهیم ضدمارکسیستی سوسیالیسم اراده گرایانه، جانشین گرایانه، فرقه گرایانه و اصلاح گرایانه در کنش و واکنش بقایای سازمان های بزرگ و کوچک چپ به جا مانده از دوره ی پسانقلابی ۱۳۵۷ موجودند؛ هنوز عده ای هستند که رابطه ی بدنه و پایه ی جنبش های آزادی خواهانه و برابری طلبانه ی اجتماعی و طبقاتی با «رهبری» آن را ساده لوحانه مخلوط و یا آگاهانه تخطئه می کنند؛ آنها می گویند:

ببینید رهبری جنبش اعتراضی در خیابان ها در دست اصلاح طلبان حکومتی است؛ نگاه کنید رهبری زنان مبارز در دست فمینیست های اسلامی یا زنان لیبرال است؛ توجه داشته باشید که هدایت کارگران و جوانان در دست افرادی است که سابقه ی فعالیت در انجمن های اسلامی، خانه کارگر و دفتر تحکیم وحدت حوزه و دانشگاه را دارند؛ ملاحظه فرمایید که رهبری خلق های ستم دیده در دست ملی گرایان کوچک و بزرگ است و ...

کسی نیست از این منزه طلبان «رادیکال» بپرسد که اصولا مگر می توان در جامعه ی «سرمایه سالار» به جز این توقعی داشت؟ مگر رهبری اغلب جنبش ها و سازمان ها و تشکل های اجتماعی و طبقاتی، در سرتاسر جهان، در دست ناسیونالیست ها، بورژوافمینیست ها، اپورتونیست ها و فرمیست ها نیست؟ آیا این فراز **مانیفست کمونیست** از حافظه ی این دسته از سوسیالیست ها محو شده است که «عقیده ی حاکم در هر جامعه ی طبقاتی، عقیده ی طبقه ی حاکم

اما پرسش اصلی این است که آیا شرایط برای فراگیر شدن گزینه ی سوسیالیستی در جامعه ی ایران فراهم است؟ پاسخ به این پرسش در شرایط فعلی ناروشن است. چرا که این امر به عوامل متعددی بستگی دارد؛ مبارزه و مداخله ی هدفمند و صبورانه ی سوسیالیست ها در تمام عرصه های سیاسی، عملی و نظری جنبش اعتراضی کنونی می تواند مسیر مبارزاتی پیش رو را هموارتر سازد. بی شک معضل جنبش



تلاش برای ایجاد گزینه ای کارآمد مبتنی بر «کمونیسم انقلابی» هستند، چه بوده است؟ از یک سو، چندین «حزب کمونیست» و «سازمان سوسیالیست» با پسوند‌های کارگری وجود دارند که از یک «حزب» من درآوردی بیعت شده با «پیشوای نابغه» جدا گشتند و سپس به چند فرقه ی مجزای چند ده نفره تجزیه شدند و سرانجام انشعاب های خود را «اتحاد» نام گذاری کردند! از سوی دیگر، برخی که سال های مدید به دنبال اتحاد با «کلیه» ی هواداران سوسیالیست بودند با آغاز مبارزه ها و اعتراض های مردمی از رفقای قدیمی خود «انشعاب» کردند! یا کسانی هستند که با اراده گرایی «ماورا چپی» در اوج خفقان حاکم دو سال پیش، تعدادی از دانشجویان سوسیالیست پیرامون خود را در دانشگاه تهران تشویق می کردند تا پرچم سرخ برافرازند، هم اکنون، هنگامی که صدها هزار نفر از مردم ستمدیده و

استثمارشده در سراسر کشور به نبردی تحسین برانگیز با واپس گرایان حاکم برخاسته اند، صحنه ی مبارزه در «جنبش موجود» را ترک کرده و به گوشه ی امن و خلوت «حزبی» و محفلی خود که البته با شعارهای رادیکال، مزین شده، پناه برده اند. یا گروه هایی هستند که اینگونه وانمود می کنند که رهبری جنبش اعتراضی را در دست دارند؛ اما در پاسخ به این پرسش ساده درمی مانند که اگر رهبری و هدایت مبارزات

جاری را در اختیار دارند، پس چرا مردم به جای شعار «زننده باد سوسیالیسم»، در خیابان ها شعار یاحسین - میرحسین می دهند، و یا شبانگام به جای شعارهای «سکولار» دریافتی از تلویزیون ماهواره ای، در کوی و بام بانگ الله و اکبر و نصرمن الله و فتح قریب سر می دهند؟!

البته گروه ها و سازمان های دیگری نیز وجود دارند که در دو سوی انتهای طیف اپوزیسیون «چپ» همچنان به حیات نباتی خود ادامه می دهند؛ این سوی طیف گروهی است که همواره در نقش قیّم توده ها ظاهر می شود و در ناتوانی «فاز سیاسی» هم اکنون در ذهن و خیال رؤیای «فاز نظامی» و تدارک انواع جنگ مسلحانه می بیند؛ آن سوی این طیف نیز «سوسیالیست»هایی هستند که همیشه به دنبال جنبش های مردمی می دوند و کارشان تنها دلالتی میان کار و سرمایه،

است؟ مگر نه اینکه توده های کارگر، زحمتکش، ستمدیده و استثمارشده که تازه از زیر استبداد دیرپای عنان گسیخته می خواهند رها شوند، همواره از تجربه ی شخصی و درک تاریخی و گروهی خود در مبارزه های اجتماعی و طبقاتی آغاز می کنند؛ توده های مردم از دایره المعارف اخلاقی منزه طلبان آغاز نمی کنند. تجربه های تاریخی جنبش های انقلابی سرشار از تکرار چنین رویدادهایی است؛ بهترین مثال تجربه انقلاب سوسیالیستی در روسیه است؛ مگر پس از سرنگونی تزاریسم در فوریه ۱۹۱۷، شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان روسیه، حتا با وجود فعالیت چندین سازمان سیاسی تأثیرگذار و فراگیر انقلابی و سوسیالیستی، رهبری شوراها و قدرت دولتی را تحویل اصلاح گرایان و سازشکاران ندادند؟ یا مگر رهبری انقلاب ۱۳۵۷ در دست آیت الله خمینی نیفتاد؟ آیا این دسته از سوسیالیست های منزه

طلب در فرآیند انقلابی پیش و پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، به خاطر نقشی که روحانیت شیعه و ملی / مذهبی ها در هدایت جنبش مردمی داشتند و منجر به شکست دهشتناک آن شد، در جنبش انقلابی مردم شرکت نمی کردند؟

البته اگر جنبش سوسیالیستی ایران طی سی سال گذشته، درس های لازم سیاسی، تشکیلاتی، برنامه ای و نظری را از این شکست هولناک آموخته بود، هم اکنون از موقعیت سیاسی بهتری در مداخله

ی سیاسی و نظری جنبش مردمی قرار داشت. دو سال و نیم پیش در سند چرایی انتشار «سامان نو» به این معضل اشاره شده است: «در واقع انقلاب ایران ناتوانایی و ناکارآمدی نظریات و راهکارهای موجود در جنبش سوسیالیستی ایران را نشان داد. اغتشاش های نظری و برداشت های سوسیالیسم غیر کارگری مبتنی بر اصلاح گرایی، اقتدارگرایی، جانشین گرایی فرقه گرا، عامل مهمی در شکست چپ و برجسته شدن این ناکارآمدی بودند.»

تجربه ی چندماه اخیر نشان داده است که همان معضل ها و مشکل های تاریخی، البته با شدت کمتری، هنوز در جنبش سوسیالیستی ایران وجود دارد؛ واپسین کارنامه ی سوسیالیست هایی که مدعی گسست از گذشته ی خود و نوآوری در راستای «وحدت اصولی» و

مگر رهبری انقلاب ۱۳۵۷ در دست آیت الله خمینی نیفتاد؟ آیا این دسته از سوسیالیست های منزه طلب در فرآیند انقلابی پیش و پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، به خاطر نقشی که روحانیت شیعه و ملی / مذهبی ها در هدایت جنبش مردمی داشتند و منجر به شکست دهشتناک آن شد، در جنبش انقلابی مردم شرکت نمی کردند؟



و کارچاق کنی برای کسانی مانند رفسنجانی، منتظری، موسوی و کروی و تلاش برای تفسیر جنبه های «دمکراتیک» قانون اساسی «جمهوری اسلامی» در چارچوب حفظ نظام فعلی بوده است. دهها گروه و دسته ی دیگر نیز وجود دارند که درخاموشی نظاره گر صحنه ی مبارزاتی مردم هستند و هنوز در خلسه ی سی ساله ی انتظار و بازگشت توده ها به سمت و سوی «سازمان پرافتخار» روزگار می گذرانند. ویژگی مشترک تمامی این گروه ها مقدم دانستن منافع گروهی خود بر منافع جنبش اعتراضی و نادیده گرفتن برتری سامان یابی تشکل های مستقل و خودگردان کارگری و سایر نهادهای مردمی در مبارزه های طبقاتی و اجتماعی است؛ یعنی تا آنجایی در اعتراض های مردمی شرکت می کنند که تنها بتوانند «ماهی گیری» تشکیلاتی کنند و توجه چندنفری را به سوی گروه و حزب و دسته ی خویش جلب کنند.

بی شک، اما گرایش سوسیالیستی در ایران را نباید با این محافل و گروه ها یگانه دانست. چرا که فعالان سوسیالیست دیگری هستند که به تفاوت «رهبری» و ظرفیت دگرگون کننده ی بدنه ها ی «جنبش های مستقل» اجتماعی و طبقاتی در عرصه ی مبارزه آزادی خواهانه و برابری طلبانه ی مردم آگاهند و می دانند که می بایست در فرآیند فروریزی توهم های ایدئولوژیک مردم نسبت به گزینه های حفظ نظم موجود شرکت فعال و حضور مؤثر داشت و پیشتاز بود؛ مبارزانی که با مدارا در پی یافتن راه کارهای عملی و نظری لازم برای مداخله و کمک به سامان یابی و بسترسازی جنبش های خودگردان کارگران، زحمتکشان و مردم آزادی خواه هستند؛ سوسیالیست هایی که برای «سوسیالیسم از پایین» می جنگند، و برای حق تعیین سرنوشت مردم و ایجاد نهادها، انجمن ها، سازمان ها و شوراهای خودگردان کارگران، زحمتکشان و مردمی مبارزه می کنند، و سوسیالیست هایی که به نقد

نشریه ی شماره ۱۰ «سامان نو» با کمی تأخیر منتشر شد. یکی از علل این دیرکرد مشغول بودن بیشتر همکاران «سامان نو» در اعتراض های داخل و خارج از کشور و در نتیجه کمبود وقت کافی برای کارهای نشریه بوده است. البته نشریه «سامان نو» تمام کوشش خود را به کار می گیرد تا شماره ی آتی با تأخیر روبرو نشود.

با تأسف، نشریه ی «سامان نو» یکی از همکاران، و جنبش کارگری/ سوسیالیستی ایران یکی از فعالان خود، رفیق یدالله خسروشاهی را از دست داد.

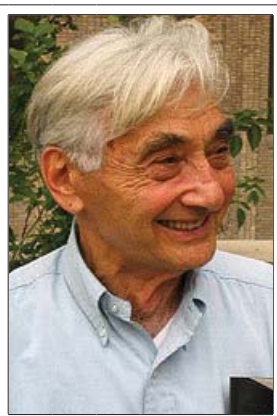
طی چند ماه گذشته، سه تن از برجسته ترین چهره های بین المللی جنبش سوسیالیستی، دانیل بن سعید، هوارد زین و کریس هارمن نیز درگذشتند. کریس هارمن نیز از جمله رفقای بود که در عرصه ی نظری با نشریه ی «سامان نو» همکاری داشت؛ درواقع، واپسین گفتگوی وی با نشریه ی «سامان نو» بود که در این شماره منتشر شده است. بی شک، ضایعه ی ازدست دادن نظریه پردازان و فعالانی از این دست به سادگی در جنبش کارگری - سوسیالیستی قابل جبران نیست.

با پوزش باید به اطلاع خوانندگان نشریه «سامان نو» برسانیم که دنباله ی چندین جستار ناتمام که قرار بود در این شماره منتشر شوند به شماره ی بعد موکول شده اند.

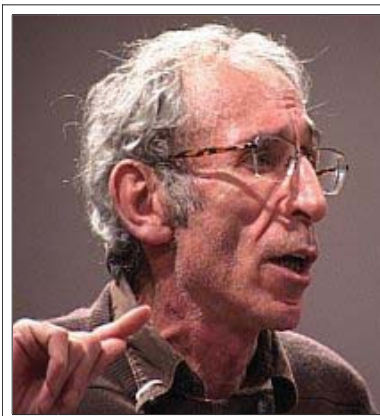
در پایان با خرسندی باید خاطر نشان کنیم که طی چندماه گذشته تعداد دیگری از رفقای سوسیالیست به جمع همکاران نشریه اضافه شده اند.



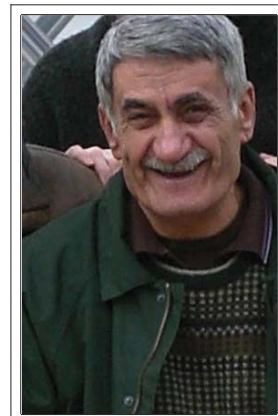
کریس هارمن



هوارد زین



دانیل بن سعید



یدالله خسروشاهی